

روزگار تلخ و شیرین گوگوش

گوگوش - این نام عجیب و به نظر تاجیکان غیر معمول بیش از بیست سال است که وارد دیارمان گردیده و در زبان هنر دوستان و هواداران صدای این خواننده و عموماً مردم تاجیک به تمام نشسته است. همه آنها با صمیمیت و علاقمندی خاص هر تحول کوچکی را پیرامون زندگی و هنرش با دلگرمی دنبال می‌کنند. ولی زندگی گوگوش هم مثل اغلب هنرمندان بزرگ دنیا پر از شایعات و تضادهای رنگارنگ است. در این قسمت تا آن جایی که امکان داریم کوشیده‌ایم به این شایعات با دقت پردازیم و هر چه در این باره می‌نویسیم با تکیه به روزنامه‌ها و مجله‌هایی است که سالهای گذشته در ایران و بیرون از آن منتشر شده اند. البته امکان ندارد در یک کتاب جنبه‌های هنر و زندگی این خواننده معروف را بررسی کرد. ولی دست کم این کوششی است که در این کتاب به عمل آورده‌ایم.

دنیای گوگوش عبارت از دو قسمت است. یکی زندگی پر آب و رنگ و پرماجرایی او و دیگر مربوط به بخش هنر و استعدادش.

فائقه آتشین گوگوش در ۱۸ بهمن ماه ۱۳۳۱ هجری خورشیدی مطابق با ۷ فوریه ۱۹۵۱ میلادی در منزلی واقع در خیابان سرچشمه تهران چشم به دنیا گشوده است. نام فائقه را برای گوگوش و بر وزن مادرش فائزه انتخاب کرده اند، اما وقتی که گوگوش خیلی کوچک بود، در همسایگی آنها بچه‌ای از یک خانواده ارمنی با گوگوش بازی می‌کرد. او را گوگوش صدا میکرد. با اینکه گوگوش در میان ارمنیها نام مرد است، برای فائقه همیشه ماندگار شد و او نیز از این نام خوشش آمد... آتشین تخلص پدر گوگوش - صابر است.

پدر گوگوش - صابر اهل سراب تبریز است. در سالهای جوانی اش در این شهر تماشاخانه‌ای بود که برنامه آکروبات صابر یکی از مشهورترین برنامه‌های آن بود. پس از ازدواج صابر، به اتفاق همسرش به تهران آمد و از همان زمان یک گروه آکروباتی ایجاد نمود و به کارهای هنری و نمایشی پرداخت. به جز تهران همچنین در شهرهای کوچک و بزرگ کشور برنامه اجرا می‌کرد. خبر تولد نوزادش - فائقه را او در شهر آبادان شنید. یک سال و نیم بعد از تولد فائقه فرزند بعدی صابر فریدون به دنیا آمد و تقریباً بعد از شش ماه به دنیا آمدن این نوزاد صابر از همسرش جدا شد. ازدواج دوم پدر و مادر فائقه با یکدیگر نیز خیلی زود به جدایی انجامید.

صابر - پدر گوگوش برای آنکه از فرزندانش دور نباشد یکی از اتاقهای مهمانسرای بالای قهوه خانه کریستال را که شبها آنجا برنامه اجرا می‌کرد، اجاره کرد و به اتفاق فائقه و فریدون در آنجا سکونت کرد.

صابر که شبها در کافه کریستال برنامه اجرا می‌کرد این دختر بی مادر را همراه خود به کافه می‌برد و به مستخدمین هتل می‌سپرد و همین باعث شد که او از همان موقع به محیط کافه و صحنه آشنا شود. گوگوش می‌نشست و به تماشای

برنامه مشغول میشد. شاید از همان زمان بود که غنچه استعداد او شکفت. زیرا طولی نکشید که دخترک دو ساله با شیرین زبانیهایش عزیز تمام کارمندان قهوه خانه گردید. در آن سن و سال رقاصکان و آواز خوانان مشهور را تقلید می کرد. و در کار تقلید از خوانندگان چنان استعدادی از خود نشان می داد که خیلی حیرت انگیز بود.

به قول مجله جوانان آن سالها: گوگوش سه ساله بود که پدرش مشاهده کرد ذوق زیادی به خواندن دارد. به این جهت یک شب در همان کافه که آواز می خواند او را به روی صحنه برد و یک صندلی زیر پایش گذاشت تا قدش به میکروفون برسد. و گوگوش آن شب تصنیف (رعنا جان) دلکش و (رفتی، نگفتی) پوران تصنیفی از مصطفی پایان را خواند که فوق العاده مورد توجه تماشاچیان قرار گرفت و او را بسیار تشویق کردند به طوری که همان شب صاحب کافه با پدرش قرار دادی امضاء کرد که به موجب آن در مقابل اجرای برنامه به این دختر سه ساله پنجاه تومان بپردازد. نکته جالب این است که در آن موقع پدر گوگوش در مقابل اجرای برنامه فکاهی و آکروبات فقط شبی بیست تومان می گرفت.

گوگوش که در سه سالگی دوبرابر و نیم پدرش دستمزد می گرفت، با او عازم شهرستانها شد تا برنامه اجرا کند. و همه جا با استقبال گرم مردم روبرو می شد. به طوری که پدرش دیگر کار کردن را کنار گذاشت و گوگوش سه ساله نان آور خانواده شد. اینجا به موقع خواهد بود اگر ما پاره ای از خاطرات خود گوگوش را که در مجله اطلاعات هفتگی چاپ شده است و در خور این دوران زندگی خواننده است، بیاوریم.

« پدرم گاهی اصرار می کرد که در حضور دیگران بخوانم و برقصم، اما من خجالت می کشیدم، تا آن زمانی که سه سالگی را پشت سر گذاشتم. از قرار معلوم در آخر تابستان سال ۱۳۳۲ (۱۹۵۴) به رشت رفته بودیم و قرار بود پدرم و همراهانش برای خانواده افسران و سربازان رشت کنسرت بدهند. من هم در گوشه ای ایستاده بودم و با بچه ها بازی می کردم. از قضا یکی از همراهان پدرم مریض شد و باید جای او را شخص دیگری پر می کرد. در نتیجه فکر کردند و من خردسال را به جای او انتخاب کردند. تا آن وقت چند بار دیگر هم، حتی در دو سالگی به صحنه رفته بودم، اما این بار فرق داشت. آن چند بار برای برنامه های آکروباتی بود. پدرم روی سیم راه می رفت و مرا به دوش می گرفت. نمی دانم چرا اصلا ترسی نداشتم. اولین دفعه که آکروبات کردیم یادم نیست ولی این دفعه را که قرار بود آواز بخوانم به خوبی به یاد دارم.

... چون با اضطراب می رفتم پام به سیمهای میکروفون و بلند گوهای صحنه برخورد. تمام تماشاچیان از این حالت به ذوق آمده دست می زدند و مرا تشویق می کردند. این به گمانم اولین موفقیت من روی صحنه بود. می خواستم فرار کنم، اما پدرم چشم غره رفت که بخوان. من هم خواندم و وقتی تمام شد فرار کردم...»

پدر با گوگوش پس از مسافرت و اجرای برنامه در شهرهای رشت و کرمانشاه، اصفهان و شیراز و پشت سر گذاشتن یک سلسله حوادث گوناگون به تهران برگشت و در کاباره « شکوفه نو» به اجرای برنامه پرداخت.

هشت ساله بود که پایش به رادیو باز شد و در برنامه «صبح جمعه» شرکت کرد و آهنگ سنگ صبور علی نظری را خواند. بعد به تلویزیون رفت و همزمان با رشد جسمی و پیدا کردن شکل و قیافه زیبا از این جهت نیز مورد توجه قرار گرفت.

در همان سالها بود که برنامه گوگوش نخستین بار از طریق رادیوی ملی ایران پخش گردید و همین سبب شد که یک دختر جوان برای دیدن گوگوش به «شکوفه نو» آمد و با صابر آشنا شد. سرانجام این آشنایی به ازدواج آن دختر و صابر انجامید. به این ترتیب گوگوش صاحب نامادری گردید. دوران خوش و زودگذر زندگی گوگوش با تولد اولین فرزند پدر و نا مادریش خیلی زود سپری شد و سالهای پر از رنج و ناکامی زندگی او آغاز شد.

نامادری گوگوش با بهانه‌های گوناگون او را آزار می‌داد. از جمله یک بار با لگد محکمی او را از چند پله به زمین سرنگون کرد و پیشانی او بر اثر ضربه شدید به لب تیز پله شکافت...

چندی پس از این واقعه گوگوش و صابر برای اجرای برنامه به یک کشور کوچک عربی رفتند و در قصر حاکم آن کشور به اجرای برنامه پرداختند و در آنجا سکونت گزیدند. یک روز پس از انجام برنامه حاکم به صابر پیشنهادی می‌نماید که بر عوض صد هزار دینار گوگوش را به او بفروشد. البته مثل هر پدر با شفقت صابر این پیشنهاد را رد می‌نماید...

این لحظه‌ها را خوب است از زبان خود صابر آتشین بشنویم که چند سال پیش مجله جوانان این خاطرات را چاپ کرده بود: «به همین جهت طاقت نیاوردم و در همان لحظه او را در آغوش کشیدم و صورتش را غرق بوسه ساختم. آنچنان در وجود دخترم غرق شده بودم که متوجه نشدم، شیخ بزرگ، مترجم مخصوصش و دختر او طاهره چشم به ما دوخته بودند.

شیخ بزرگ که در آن لحظه متوجه شد من تا چه حد به دخترم علاقه دارم، در حالی که لبخند مرموزی بر لبانش نقش می‌بست چنین می‌گفت: شما که پدرش هستید حق دارید دوستش داشته باشید. من هم در این چند روزی که شما مهمان ما بودید بسیار خرسند بودم و از وجود این هنرمند خردسال و شادی آفرین لذت می‌بردم.

...به یاد دارم همان شب پس از آنکه برنامه گوگوش به پایان رسید و حاضران کاخ حاکم برای هنرمند خردسال، دختری که در این سن و سال خیلی مانند هنرمندان پرسابقه هنرنمایی می‌کرد کف زدند و با پرتاب شاخه‌های گل او را مورد تشویق و تمجید خود قرار دادند. شیخ بزرگ گوگوش را به حضور خود پذیرفت و یک مشت سکه طلا و یک صندوق پر از لباس به او هدیه نمود.

گوگوش خردسال، این دختر بلند طبع من در حالی که در مقابل شیخ خم می‌شد با همان لحن کودکانه‌اش خطاب به شیخ گفت:

- حضرت شیخ از اینکه این همه منو دوست دارید از شما خیلی ممنونم. می‌خواستم ازتون (از شما) خواهش کنم،

اگر در شهرتون پرورشگاهی هست این لباسها را بفرستید برای بچه‌های پرورشگاه ، چون آنها بیشتر از من به این لباسها احتیاج دارند. البته این مطلب را گوگوش به زبان فارسی بیان داشت و هنگامی که مترجم اظهارات گوگوش را به زبان عربی برای شیخ ترجمه کرد از این بزرگواری او آنچنان به وجد آمد که ناخودآگاه از جای برخاست ، گوگوش را در آغوش گرفت و صورت او را غرق بوسه ساخت.

آن شب شیخ نه تنها این خواسته گوگوش را برآورد و به او قول داد که فردا چندین جامدان لباس برای بچه‌های پرورشگاه شهر تهیه و خواهد فرستاد، بلکه یک مشت سکه طلا علاوه بر آن که قبل به گوگوش هدیه داده بود به او بخشید. به این ترتیب گوگوش یک بار دیگر هوش و ذکاوت خود را در مقابله با مشکلات و حوادث پیش بینی نشده زندگی نشان داد. در یک لحظه از آن که من صاحب چنین دختری باهوش و هنرمند هستم وجودم لبریز از شادی گشت...»

آن زمان گوگوش از محبت مادری محروم و سیمای کوچکش همیشه غمگین بود. او در دست نامادری عروسک کوکی را میماند. هر وقت نامادری کلید را می‌چرخاند ، به حرکت می‌افتاد و هر وقت اراده می‌کرد ، خاموش و بی صدا می‌ایستاد.

سالها بدین منوال می‌گذشتند و گوگوش بزرگ و آوازش گیراتر می‌گردید و بر شمار مخلصان و هوادارانش در سرتاسر ایران می‌افزود. صابر دیگر آهسته آهسته خودش را از روی صحنه کنار میکشید، زیرا گوگوش هنرمند اکنون به تنهایی و با حرکت‌های ملیح و شیرین و صدای گرمش برای اداره صحنه کفایت می‌کرد.

گوگوش چاره‌ای برای فرار از دست نامادری اش نداشت و یگانه راه فرار هم ازدواج بود. بدین جهت در یک مجلس رقص گوگوش با محمود قربانی (برادر احمد قربانی صاحب کاباره میامی تهران) آشنا شد. و با گفتگوهایی که بین نزدیکان قربانی و گوگوش به عمل آمد، آنها قرار ازدواج را گذاشتند . اگر انتخاب گوگوش از روی صمیمیت و محبت بود، انتخاب محمود از روی نقشه و حساب صورت گرفته بود. چون او با برادرش احمد گوگوش را پول سازترین چهره هنری می‌دیدند. به همین دلیل بعدها مجله جوانان در یکی از شماره‌هایش چنین نوشت: «... گوگوش بیچاره که از اولین روز ازدواج با قربانی سند بدبختی خود را امضاء کرده بود و در این گرداب بدبختی در حال غرق شدن است . محمود قربانی گوگوش را شکار کرد تا از او بهره برداری کند. او از دست ستم و ظلم نامادری اش رهایی یافت ولی در چاه دیگری افتاد. قربانها او را به زنجیر کشیدند، رنجش دادند...»

گوگوش در سالهایی که با محمود قربانی زندگی می‌کرد به اوج شهرت دست یافت و بارها به کشورهای مختلف جهان برای کنسرت سفر کرد. همین سفرها شهرت گوگوش را به بیرون از مرزهای ایران برد .

هنر و شخصیت پول ساز گوگوش سبب شد ، تا سه میلیونر ایرانی که به کاباره‌های کشور حکمرانی داشتند درصدد شدند که با سندهای تقلبی مانع از انحصار هنر گوگوش شوند. برای تسلط کامل بر گوگوش به جان یکدیگر بیفتند.

این کشمکش، سرانجام به محکمه کشیده شد و کیلیم از ب - بزرگ ترین کاباره داررایب ان توسط سندهایی شوهر گوگوش را محکوم کرد و حکم به زندان او داد. در این زمان گوگوش با شوهرش محمود قربانی در ایتالیا به سر می برد و گوگوش در یک جشنواره فیلم شرکت کرده . از ترس دستگیری و زندانی شدن بل زگشت خود را به پرا ان تأخیر نداشتند . گوگوش در ایتالیا اعلام داشت که از ترس کاباره دارها ز نداشتن ان، حاضر نیست به رایب ان با زگردد و همین خیباغت وحشت بسیاری از تهیه کنندگان فیلمهای فارسی ، جلا ان استو یوها و کاگر دانهها و ترانه سراها و آهنگسازهاست . همگی به کریم ارباب فثا آوردند تا دست از تعقیب گوگوش و شوهرش بردارد و اجازه بدهد آنها آزادانه یوا ان بازگردند.

در سالهایی که او میخواند و روی پرده تلویزیون و سینما ظاهر می شد، کمتر بیننده ای می توانست حدس بزند که ملکه های ترانه های دلنشینرا ان چه گونه اسیری است و چند کاباره دیوا لنتفا ا ده از قفالت او را به زنجیر کشیده اند از او برای پول در آوردن استفاده کنند.

سرانجام عشق یک طرفه عاقبت به ناکامی می انجامد . بین گوگوش و محمود ختلافی شدید به وجود آمد و دامنه این اختلاف چنان بالا گرفت که آن دو پس از شش زسا ندگی از هم جدا شدند. حاصل این زندگی یک پسر به نام کامبیز است که او یگانه فرزند گوگوش می باشد.

بعد از دو سال تنهایی بهنگام روی پرده آمدن فیلم (همسفر) آوازه ازدواج گوگوش بهروز و وثوقی بسر زبانها افتاد بهروز (و وثوقی ستاره شناخته شناخته سینمای فارسی و همبازی گوگوش در چندین فیلم). گوگوش و بهروز پس از سر و صدایی که در اظننا ان ایجا شد ه بود به ازدواج هم درآمدند . آن روز در مراسم عقد آنان سه چهار نفر از دوستان خیلی نزدیکشان شرکت داشتند پس . مراسم عقد در محیطی ساده و صمیمی انجام گرفت. ازدواج نو در ابتدا با لوشی هلمر نبود، اما پس از مدتی این دشواریها شروع شدند . کاباره دارها بار دیگر برای به خود وابسته کردن گوگوش تلاش خود را از سر گرفتند و شوهر او بهروز و وثوقی را نیز تحت فشار گذاشتند.

در این نبرد، این بار جلا ان استودیوهای فیلم سازی را ان نیز که سخت محتاج بهروز و وثوقی بودند وارد صحنه شدند. این نبرد نوبتی نیز با سود صاحبان پول و ثروت ختم بهروز . و وثوقی گو ش از بیم جان خود پس جلا رده ماه زندگی از هم جدا شدند.

خیلی جالب است بدانید که آنها پس از ازدواج در فیلمی با نام (ماه غسل) هم بازی بودند . کلاگردان همین فیلم مهدی مصیبی به آنها پیشنهاد کرده بود که در فیلم جدایی نیز یکجا نقشهای اصلی را بازی کنند.

کاباره دارها صاحبان سینما را ان چنچهر ه جدید را به عنوان رقیب گوگوش وارد صحنه کرده همه امکانات را برای شکستن شهرت گوگوش به کا گرفته بودند . لیلا فروهر، نوشافرین، نازی افشار و غیره از جمله رقیبهایی بودند که بهترین ترانه سرایان و آهنگسازان را ان با دستور و پول اوان کاباره دارها و سلاطین استو یاهای فیلم برداری برای

آنها آهنگ می‌ساختند. اما سرانجام هیچ کدام جای گوگوش را چه در موسیقی روز و چه پرده سینما و تلویزیون نتوانستند بگیرند و او در این جاده یکه تاز ماند.

پس از جدایی از بهروز وثوقی، گوگوش جز چند ترانه‌ای بیشتر نتوانست بخواند. مشهورترین ترانه این دوران « بشنو ای همسفر» نام دارد که بین علاقمندان خیلی مشهور است و روحیه همان زمانه گوگوش را خوب افاده نموده است. این دوره برابر است با اوج حوادث انقلاب سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) ایران و ناپدید شدن گوگوش و بی خبری از او ... مجله «شهر فرنگ» که در لوس آنجلس منتشر می‌شود و مخصوص هنرمندان است در شماره نوروزی‌اش (مارچ ۱۹۸۸) تازه ترین خبر را پس از سالها ناپدید شدن گوگوش به چاپ رسانید:

« ... گوگوش که با شوهرش همایون مصداقی زندگی می‌کند به جز با گروهی از دوستان سابق خود اصلاً با دیگران حتی رفت و آمد و گفتگوی تلفنی هم ندارد.»

گوگوش که اخیراً به خاطر مرگ پدرش سخت آزرده خاطر شده، برای مدتی به شمال کشور سفر کرد و خود را از مراسم معمولی تسلیت و همدردی هم دور ساخت. زندگی گوگوش برای همه علاقمندانش در ایران به صورت معمایی در آمده است و در ضمن ایرانیان مقیم خارج نیز در مورد این ستاره محبوب صحنه‌ها دچار سردرگمی شدند. چون گوگوش اگر بخواهد می‌تواند از ایران خارج شود، مسلماً در خارج نیز پول سازترین چهره خواهد شد. اما به جز خودش کسی از این راز خبری ندارد که چرا گوگوش در ایران ماندگار شده است.

کامبیز پسر گوگوش هم در ترکیه به اداره کاباره پدرش محمود قربانی کمک می‌کند و امکان بازگشتن به ایران برایش وجود ندارد و همین مسئله نیز گوگوش را غمگین تر ساخته است. دوستان نزدیک گوگوش می‌گویند این ستاره و خواننده معروف همه نسلها نسبت به گذشته کمی چاق تر و در عین حال زیباتر شده است ... این بود گوشه مختصری از زندگی گوگوش و اکنون بخش زندگی هنری این خواننده معروف.

استعداد گوگوش ارثی بود، ولی در نتیجه تمرینها و هنرورزی، از اوان کودکی باز هم بیشتر گسترش یافت، رنگین تر گردید و جلای بیشتری به خود گرفت. در ظرف بیست سال گذشته تمام مجله و روزنامه‌های ایران در اکثر شماره‌های خود درباره زندگی و فعالیتهای ابداعی این هنرمند خیر و گزارش و مصاحبه چاپ کرده اند. گوگوش را با نامهای « پریچه دنیای موزیک»، «سوپرستاره»، «بلبل زیبا»، «الهه شرق»، «خواننده محبوب نسلها» و غیره نام برده اند.

اگر گوگوش در زندگی شخصی اش خوشبخت نبوده است، در فعالیت هنری او، این موضوع صحت ندارد. چون گوگوش در این بخش به کامیابیهای چشمگیری نائل گردیده است که آرزوی هر هنرمندی است، او چند سال بعد هم به عنوان «بهترین خواننده سال» در ایران شناخته شده است. اولین موفقیتش در ۱۷ سالگی بود. او در ردیف استادان هنر کشور در جشنواره مشهور ایران «جایزه سپاس» شرکت ورزید و با اجرای سه ترانه جدید برنده «جایزه سپاس»

شد. همچنین باید قید کرد که او سه بار دیگر هم در این جشنواره برنده جایزه شد.

یک خصوصیت هنر گوگوش در گوناگونی حرکتها، افاده‌های روحی و نهانی تمام وجود اوست. هر یک ترانه او اثر کاملی است، مثل یک تابلوی نقاشی. گوگوش با تمام وجودش متن و موسیقی ترانه را احساس می‌کند و وارد دنیای آن می‌گردد. خودش از ترانه و آهنگ لذت می‌برد و غذای روحی می‌گیرد. حتی عکسهای زیادی که از او برداشته شده است، همه با هم تفاوت دارند. اگر به شخصی که با این جنبه هنر گوگوش آشنا نیست سه عکسش را نشان دهند و تشخیص آنها را بخواهند، برای او دشوار خواهد بود. بدین خاطر قریب اغلب عکسهایی که از گوگوش در ایران آن سالها برداشته شده است، از طرف محمود محمدی - خبرنگار عکاس مجله اطلاعات هفتگی گرفته شده اند. چون او به ویژگیهای ظاهری و باطنی کارهنری گوگوش در طول سالهای همکاری آشنا شده بود. این ویژگی کار گوگوش زمان فیلم برداری در فیلمهای سینمایی یا ضبط تلویزیونی ترانه‌های جدیدش معلوم می‌شد. می‌گویند، گوگوش نسبت به کارش همیشه حساس بود. از این رو بعضی از کارگردانها به دلیل همین سختگیریها از همکاری با گوگوش اجتناب میکردند. او برای تمرین بعضی از ترانه‌هایش ماهها کار می‌کرد.

در سال ۱۹۷۱ که جشنواره (کن) برای انتخاب بهترین خواننده سال از میان آوازخوانان جوان و آنهایی که به تازگی صفحاتشان به بازارهای اروپا و آمریکا عرضه می‌شود در این شهر آوازه دار فرانسه برگزار گردید در حدود ۵۰ خواننده از کشورهای اروپا شرکت جسته بودند. خوانندگان جوان در برابر هیئت داوران که از بزرگترین موسیقی شناسان، آهنگ سازان و سرایندگان بودند برنامه اجرا کردند. سرانجام هیئت ژوری گوگوش را به عنوان بهترین خواننده جوان ۱۹۷۱ برگزید (هر چند گوگوش نماینده آسیا بود). پس از آنکه داوران اعلام کردند که او بهترین خواننده سال است از خوشحالی اشک در چشمان گوگوش حلقه زد.

خبرنگاران تلویزیون و مطبوعات با او مصاحبه کرده، اول با زبان فرانسه از او سؤال کردند. گوگوش به انگلیسی گفت که فرانسه بلد نیست. خبرنگاران تعجب کردند و پرسیدند پس چه طور به زبان فرانسه آواز خواندی؟ و گفت: ترانه‌های فرانسوی را یاد گرفتم و می‌خوانم.

جایزه گوگوش در این جشنواره بزرگ یک صفحه طلایی بود و همزمان با موفقیت او در فستیوال نخستین صفحه بزرگش در فرانسه نیز پخش شد.

گوگوش به هنگام اجرای ترانه‌ها در این جشنواره لباس محلی ایرانی پوشیده بود که توجه بسیاری از مردم را به خود جلب کرد. خیلی از خانمهای فرانسوی درباره این لباس از او سؤال می‌کردند. یک طراح مشهور فرانسوی گفت: تصمیم گرفته است طرح مد بهاری را از لباس محلی گوگوش الهام بگیرد و یک لباس رنگارنگ شاد تقدیم خانمهای فرانسوی کند.

لازم به یادآوری است که اکثر خانمهای خوش ذوق تهران و سراسر شهرهای بزرگ ایران هر سال بی صبرانه منتظر

برنامه نوروزی تلویزیون می‌شدند. چون در این روز نخست سال گوگوش با برنامه نوین خویش ظاهر می‌گردید. او نه تنها با برنامه نو بلکه با سر و لباس و آرایشهای چشمگیر ظاهر می‌گشت. بانوان از او پیروی می‌کردند. در تهران اصطلاح (پیراهن گوگوشی) آرایشات گوگوشی و غیره بین خانمها آن سالها معمول بود. این شهادت آن است که این هنرمند معروف در انتخاب و پوشیدن لباس هم ذوقی سرشار و ویژه دارد.

شرکت بین المللی «بکلی» که به تولید صفحات آوازخوانهای معروف دنیا و ضبط برنامه‌های کنسرت آنها شهرت دارد چند مرتبه صفحه‌های بزرگ ترانه‌های گوگوش را به طریق استریوفونیک تولید کرده و دو دفعه کنسرت گوگوش را در برج ایفل پاریس برای تلویزیون ممالک اروپایی ضبط کرده است. گوگوش توانست در مدت کوتاهی به این موفقیت جهانی نائل گردد. امکان اجرا کردن برنامه در برج ایفل به هر هنرمند معروفی در تمام عمر هم دست نمی‌دهد. گوگوش بار نخست در سال ۱۹۷۳ در جشنواره مهم «سان رمو» با سه ترانه جدیدش: «اشکهای آبی»، «من باور نمی‌کنم» و همچنین یک ترانه ایتالیایی شرکت کرد و در ردیف برگزیدگان قرار گرفت...

اکثر آهنگهای جاودانه گوگوش را هنرمند معروف ایران حسن شماعی زاده آفریده است. وی در طول سالهای زیاد با این هنرمند ممتاز دست دوستی و همکاری داشت.

گوگوش نواری دارد با نام «غریب آشنا» که تمام سیزده آهنگ آن ساخته حسن شماعی زاده است. در این آلبوم ترانه‌های معروف «کویر»، «اگر بمونی»، «نفرین بر زندگی»، «سراب»، «قصه وفا»، «نامهربون» و ... گرد آمده اند. و واقعا این نوار را می‌توان از شاهکارهای خانم گوگوش و حسن شماعی زاده دانست. پیرامون همکاریهای گوگوش و این آهنگ ساز آن زمانها شایعاتی سر زبانها بود. در یک شماره قدیمی مجله «اطلاعات هفتگی» چشمم به خبر جالبی افتاد. در این خبر آمده بود که میان گوگوش و شماعی زاده اختلافی بروز کرده و در نتیجه این دو شش ماه است که در ارتباط نبوده اند. و چون در این مدت خواننده ای که بتواند آهنگهای شماعی زاده را اجرا کند وجود نداشت. و او خودش شروع به خواندن کرده است و رفته رفته به جمع خوانندگان روز پیوسته است... ثمره اختلافها گاهی هم مثبت است.

سال گذشته که در ایالت کالیفورنیای آمریکا بودم، مهمان شرکت پارس ویدیو شدم که رئیس آن آقای کعبه‌ای گفت: همین روزها «تابستان ۱۹۹۳» به افتخار چهلمین سالگرد فعالیت گوگوش آلبومی را که شامل چهار کاست است تهیه کرده است. کعبه‌ای در این زمینه گفت: گوگوش هنوز سه سالش بود که به هنر موسیقی رو آورد. و الآن نزدیک چهل و سه سالش هست. بدین مناسبت فکر کردیم که از این راه دور چیزی آماده بکنیم که در خور هنر گوگوش باشد. شهیار قنبری شاعر گرانمایه و ترانه سرای موفق از اشعار خودش دو نوار آماده کرده که آنها را خانم گوگوش اجرا کرده است. با پیشگفتاری صمیمانه پرمحتوی و شیرین. برای اولین بار به ترانه شناسنامه داده است. همان طور که توی شناسنامه نوشته می‌شود که شما فرزند فلانی ولد بهمانی هستید، آلبوم تازه گوگوش نیز دارای همچنان هدف است. باید معلوم

باشد که شعر این ترانه را که گفته ، آهنگش را که ساخته، تنظیم کننده‌اش کیست و چه طور شده که این ترانه ساخته شده و ...

در این دو نوار آقای شهیار قنبری این کار را کرده است

اما دو نوار بعدی را، حسن شماعی زاده از آهنگسازان بزرگ و خوشنام ما درست کرده است . همان طور که می‌دانید برای برخی از ترانه‌های گوگوش ، حسن شماعی زاده آهنگهای جاودانی ساخته است . بیست آهنگ در دو نوار از این آهنگساز است که در مجموع ۴ تا کاست میشود. گفتیم بهترین کار این است که این چهار اثر زیبا که شامل چهل آهنگ است به مناسبت چهلمین سالگرد فعالیت گوگوش برایش ارمغان خوبی خواهد بود . عنوان این آلبوم گذاشتیم «بانوی هزار ترانه و سرسبز ایرانی».

نام شهیار قنبری بار نخست همراه با ترانه‌های گوگوش در میان مردم به ویژه علاقمندان هنر شنیده شد. و این دو نام با هم وابسته اند .

وقتی در صحبت کعبه‌ای اسم شهیار قنبری را به میان آورد ، خیلی دلم می‌خواست این شاعر ترانه سرای موفق را ببینم و از گوگوش بپرسم . از آن زمان خوب همکاری‌هایشان، با کمک کعبه‌ای نیمه شب به منزل شاعرانه و عارفانه شهیار رسیدیم که در حومه لوس آنجلس قرار داشت . وقتی با او از گوگوش صحبت کردم به هیجان آمد عجب مرد پر احساسی.

شهیار گفت نخستین ترانه‌ای که سرودم ترانه‌ای بود با نام «دیگه اشکم واسه من ناز می‌کنه» با صدای گوگوش . من هیجده ساله بودم که این ترانه را سرودم. من کارم را با گوگوش شروع کردم. در حقیقت گوگوش هم دوران حرفه‌ای خواندن را با من شروع کرد. یعنی من و او با هم شروع کردیم . گوگوش پیش از ترانه‌های من ترانه‌های دیگران را می‌خواند، تقلید می‌کرد. ترانه‌های خودش را نمی‌خواند. در این رابطه و همکاری بود که ما با هم در حقیقت این راه را آغاز کردیم و با هم کار کردن را تجربه کردیم. لازم به یادآوری است که نخستین ترانه‌ای که از من و گوگوش پخش شد ترانه‌ای بود با نام «ستاره‌ای ستاره»، ترانه «دیگه اشکم واسه من ناز می‌کنه» بعد از ستاره به بازار آمد. کلاً برای گوگوش در حدود بیست و پنج ترانه سرودم. ولی تولید هر ترانه برای خودش تاریخچه‌ای دارد. برای مثال ترانه «حرف» چه قدر برایم عزیز است. ببینید صدای گوگوش واژه‌ها را جان بخشیده است:

اگر سبزم اگر جنگل

اگر ماهی اگر دریا

اگر اسمم همه جا هست

روی لبها ، تو کتابا

اگر رودم رود گنگم

مثل مریم اگر پاک

اگر نوری به صلیبم

اگر گنجی زیر خاک

واسه تو قدیه برگم

پیش تو راضی به مرگم

شهیار قنبری در ادامه صحبت خویش می‌گوید: همه کارهای گوگوش برای من عزیزند، ولی آخرین کارهایی که من با او کردم به دلالی بیشتر عزیزند. برای مثال ترانه‌ای است با نام «نفس» که با این مصرعها شروع می‌شود:

اگر حتی بین ما فاصله یک نفسه

نفس مرا بگیر

برای یکی شدن، اگر مرگ من بسه

نفس مرا بگیر.

(موسیقی آندرانیک)

داستان آخرین شعری که برای گوگوش سرودم خیلی عجیب است. برای آنکه اسم ترانه هست «هجرت». و وقتی این ترانه را نوشتم دیگر فکر نمی‌کردم که به زودی خودم مهاجر خواهم شد و هجرت را تجربه خواهم کرد. این آخرین کار من و گوگوش بود:

با سقوط دستای ما

در تنم چیزی فرو ریخت

هجرتت اوج صدامو

از فراز شاخه آویخت....

از دیگر همکاران سابق گوگوش که من در لوس آنجلس با آنها ملاقات کردم، آهنگ ساز معروف اسفندیار منفردزاده بود. او تاریخچه یکی از همکاریهایش با گوگوش را این طور یادآور می‌شود:

«من هم برای گوگوش سه آهنگ ساختم. یکی ترانه «دیگه اشک واسه من ناز می‌کنه» بود. شعرش از شهیار قنبری و دیگری «بین ماهر چه بوده تمام شده» که شعرش را باز هم شهیار گفته. بعد از این آهنگ «جمعه» را ساختم برای فرهاد (خواننده معروف آن زمانها). مطمئن نبودم که صدای فرهاد بتواند این شعر و آهنگ را تو دل مردم جا کند. برای حمایت و موفقیت این کار را با گوگوش ضبط کردم. این موضوع حتی کمی باعث رنجش فرهاد شد. چون هدفم بردن این ترانه توی جامعه ایران بود و بلندگویی که می‌توانست آنرا ببرد گوگوش بود. البته آقاسی هم همزمان بود که به عنوان امکان سوم برایش فکر کرده بودم، ولی قدرت خواندن گوگوش، آن لطافت صدا، هنرروی صحنه رفتن و بازی کردن

با کلام را کس دیگر نداشت.

یکی از ترانه‌های معروف گوگوش با نام «آقاجون» در سالهای اول انقلاب اسلامی در ایران سروصدا کرد. مردم پیرامون این ترانه هرگونه صحبتها می‌کردند و آنرا منصوب به کسی می‌کردند. آهنگ این ترانه را صادق نوجوکی ساخته است که هم اکنون در لوس آنجلس به سر می‌برد و یکی از آهنگ سازان موفق و پرکار است. امکان پیدا کردم که با این هنرمند به صحبت بنشینم و حقیقت ترانه «آقاجون» را از او پرسیم. صادق نوجوکی می‌گوید: «من هم مثل بقیه آهنگ سازها با گوگوش همکاری داشتم و خاطره خوبی هم طبیعتاً از این همکاری دارم. و از این همکاری خیلی خوشحالم. ثمره همکاریها مانده‌ها این بود که نام «حضرت عشق» و «آقاجون».

پیرامون آهنگ دوم شایعات زیادی بر سر زبانها بود که گویا من آنرا برای شخص مخصوصی ساختم و یا گوگوش برای شخص معینی خوانده. چنین چیزی نبود یک نمادی بود برای تمام زنهای ایرانی، برای مرد زندگیشان، فکر می‌کنم این آهنگ یکی از کارهای جاودانی خود من بوده و هست.»

همچنین آهنگسازانی چون فرید زلاند، آندرانیک، مارتیک، ژاکلین، واروژان و... با گوگوش همکاری کرده اند. از میان هنرمندان نامبرده کار روان شاد واروژان با دیگران فرق می‌کند. زیرا چند آهنگی که این هنرمند ساخت از جمله ترانه‌های «حرف»، «همسفر»، «گهواره» در ایجاد سبک ترانه سازی بی نظیرند. آنها در بایگانی ترانه‌های روز ایرانی جای والایی به خود اختصاص داده اند.

فرید زلاند این آهنگساز جوان افغانی که آن سالها برای فرا گرفتن موسیقی کلاسیک غرب راهی تهران شده بود برای گوگوش نیز چند آهنگ ماندنی ساخت.

آهنگ ترانه‌های «دروغ»، «مرحم» و «من آمده ام» که گاهی آنرا به عنوان ترانه افغانی نیز نام می‌برند میان آنها جای ویژه‌ای دارد. این ترانه میان فارسی زبانان عالم چه شور و قیامتی به پا کرد. فکر می‌کنم گوگوش هنگام اجرای این ترانه تمام احساس زیبایی باطنی و ظاهری زنانه خود را یکجا جمع کرده بود. لازم به یادآوری است که متن این ترانه براساس سروده‌های محلی تاجیکان افغانستان ساخته شده است. جلیل زلاند هنرمند سرشناس و خواننده معروف این ترانه را سالها پیش از گوگوش آنرا به سبک دیگری میان جامعه فارسی زبانان عالم برد و به این ترانه روح و جان تازه دمید...

حالا که از آهنگ سازان یاد کردیم بد نیست سراغ شاعران ترانه سرا را نیز بگیریم که برای گوگوش شعر گفته اند. به غیر از شهیار قنبری شاعران ترانه سرایی چون اردلان سرفراز، هما میرافشار، ایرج جنتی عطایی، منصور تهرانی، آرش سزاوار، زویا و... که شعر ترانه‌های گوگوش را سروده اند...

از دیگر فعالیت‌های مهم هنری گوگوش شرکت در فیلمهای سینمایی است. با بازی چشمگیری در چند فیلم فارسی

استعداد ارثی او باز هم بیشتر شکوفا شد. گوگوش نقشهای اصلی را در فیلمهای سینمایی سالها پیش بازی کرده است که تا حال از لوح خاطر بینندگان زدوده نشده است. این فیلمها هنوز از پرفروشترین فیلمهای ایرانی هستند.

نخستین فیلم سینمایی که با شرکت گوگوش وارد قلمرو شووری سابق شد، فیلم «همسفر» بود. در «همسفر» همبازی گوگوش بهروز وثوقی ستاره دیگر فیلمهای فارسی است. علاقمندان هنر در تاجیکستان و ازبکستان و آذربایجان که تازه با ترانههای گوگوش انس گرفته بودند، هنر دیگر این خانم زیبا را کشف کردند. به ویژه چند ترانه این فیلم که با آواز روح نواز خود گوگوش خوانده می شد به فیلم روح و طراوت دیگری بخشیده بود.

فیلم دیگری که پس از «همسفر» به شوروی آمد و در تمام جماهیر سابق آن واقعا گل کرد، فیلم «در امتداد شب» بود. آن موقع در سینماهای شهر و دهات تاجیکستان چه ولوله ای به پا شده بود. علاقمندان هنر گوگوش که بعد از نمایش «همسفر» بر تعدادشان خیلی خیلی افزوده شده بود بارها و بارها به تماشای این فیلم رفتند. در این زمینه یکی از دوستانم که هم اکنون نماینده مجلس است می گفت: وقتی بار نخست فیلم «در امتداد شب» وارد دوشنبه شهر شد در یک روز هفت بار به تماشای این فیلم رفتم. پس از ختم فیلم با تاکسی به سینمای دیگر می شتافتم. گمان می کردم که این فیلم را هیچگاه دیگر نخواهم دید. و می خواستم هر چه بیشتر صحنه های جالب فیلم با ترانه های جادویی اش در لوح خاطر من نقش ببندند. زیرا احساس می کردم در این فیلم پاره ای از زندگی خود گوگوش روی پرده سینما آمده است. این دوستانم می گوید: هر خبری از گوگوش بشنوم آن روز برایم روز جشن است.

هنوز هم که هنوز است مردم سراغ این فیلم را می گیرند و آرزو می کنند که لااقل نوار ویدیویی اش را پیش خود داشته باشند.

همچنین گوگوش در چند فیلم سینمایی کشورهای شرقی شرکت داشته است.

روزنامه «الصبا» ی چاپ تونس نوشته است: «گوگوش ستاره آسمان آواز ایران که صدای گرم و دلنشین دارد در سفر آخر خود به کشور ما در جشنهایی که به مناسبت سال نو برپا شده بود شرکت کرد. قرار بود او ستاره یک فیلم مشترک بین ایران، مصر و کویت باشد.

گوگوش به اکثر کشورهای خاور نزدیک و خاورمیانه بارها سفر هنری کرده و از او همواره استقبال شایانی شده است. هنگامی که در نوروز ۱۹۷۶ به افغانستان کشور همسایه سفر هنری کرد چند روز مردم زیادی از هواداران هنرش در تأثر «کابل ننداری» از صدای روح انگیز این ستاره آواز بهره گرفتند. اما تعداد زیادی از علاقمندان از نداشتن چنین امکانی سخت ناخشنود بودند.

می گویند که آن روزها در کابل به خاطر سفر گوگوش محشری به پا شده بود. او به دست اندرکاران پیشنهاد کرده که کنسرت او را در ورزشگاه کابل سامان دهند تا که همه علاقمندانش از او و هنر او برخوردار شوند و چنین شد.

باز یک ویژگی هنر گوگوش در آن است که وی زود با تماشاگران انس می گیرد، لطیفه های نمکین و شوخیهای بجا و

ظرافتهای زیبا می گوید که در نتیجه مبادله افکار به وجود می آید. و شخص بیننده گمان میکند که سالیان زیاد گوگوش را می شناسد و همنشین او بوده است. او هوش و ذکاوت خود را در مقابله با مشکلات و حوادث پیش بینی نشده فوراً متمرکز می کند و به کار می اندازد...

بیش از پانزده سال است که گوگوش نمی خواند و صدای روح انگیزش در تالارهای کنسرت طنین نمی اندازد، از طریق تلویزیون نقش نمی آفریند و همه هوادارانش در گوشه و کنار دنیا یک صدا می پرسند: چرا؟

خود به خود این سؤال به میان می آید که چرا گوگوش در ایران ماندگار شد و مثل برخی از هنرمندان دیگر به خارج از کشور نرفت و این در حالی بود که حتی در اوائل انقلاب صحبت کردن درباره موسیقی پاپ ممنوع بود و گذشته از این بین ایران و عراق نبردهای شدید ادامه داشت و آرامش کشور از دست رفته بود. باز ماهنامه «شهر فرنگ» درباره این موضوع چنین نوشت: «زندگی گوگوش برای همه علاقمندانش در ایران به صورت معمایی در آمده است در ضمن ایرانیان مقیم خارج نیز در مورد این ستاره محبوب دچار سردرگمی شده اند. چون گوگوش اگر بخواهد می تواند از ایران خارج شود مسلماً پول سازترین چهره موسیقی خواهد شد. اما به جز خودش هنوز کسی از این راز خبر ندارد که چرا گوگوش در ایران ماندگار شده است»

واقعا ماندگار شدن گوگوش در ایران، میان برخی از مردم به ویژه ایرانیان مقیم خارج به صورت معما در آمده است. در تاجیکستان هم اوائل انقلاب و چند سال پس از آن اکثر هواداران گوگوش گمان می کردند که ایران را ترک گفته است و در یکی از کشورهای خارجی به سر می برد. برای من هم که سرنوشت این خواننده محبوب را مرتب دنبال می کردم ماندگار شدنش در ایران را به اشکال گوناگون تعبیر می نمودم و تا زمانی که گوگوش را از نزدیک ملاقات کردم، این راز برای من روشن نبود. در سفر ایران قسمت شد که با گوگوش در منزلش ملاقات کنم. به نخستین سؤالم که چرا او مثل برخی از هنرمندان به خارج نرفته است چنین پاسخ داد: «من بدون ایران هیچم، من از این آب و خاک شارژ می شوم». در این دو جمله کوتاه همه قضیه روشن شد.

سال گذشته بار دیگر این نکته را در سفر نخستین به آمریکا (پس از انقلاب) بار دیگر تأکید کرد. در شهر لوس آنجلس ایرانی سرمایه داری از گوگوش تقاضا می کند که اگر او بپذیرد و در این شهر کنسرتی دایر کند در مقابل آن می تواند سه میلیون دلار دستمزد بگیرد. در این ملاقات هم میهن چک یک میلیون دلاری را پیش روی گوگوش می گذارد. ولی گوگوش در مقابل چنین پیشنهاد فریبنده ای که نه هر کس می تواند ایستادگی بکند چنین پاسخ می دهد: «یک لحظه بودنم در ایران بالاتر از همه سرمایه های دنیاست».

گوگوش خدمتش را در راه هنر انجام داد. خیلی صادقانه، صمیمانه از ته دل و بدون ریا. او مکتب ویژه هنری خود را ایجاد کرد، تکمیل نمود. زیرا از سه سالگی روی صحنه بود. آواز خواند، نقش آفرید و روح مردم را با صدای دلنشینش نوازش داد. به دل و دیده مردم نشست. سعادت خودش را، سالهای بهترین زندگی اش را برای هنر قربانی

کرد و به قله مقصود رسید. بلی رسید. و باید هم اکنون در این قله پیروزی جاودانی بماند...

اینجا می‌خواهم برایتان باز یک مشاهده خویش را از سفر آمریکا که در خور توجه است بیاورم... به گورستان هالیوود رفته بودم. دنبال آرامگاه خواننده فقید ایرانی هاییده. هاییده را سه سال پیش در این گورستان میان ستارگان سینما به خاک سپرده بودند. از میان ستارگان هالیوود چشمم به دو نام آشنا افتاد. البته بسیاری بودند که من نمی‌شناختم و یا وقت نبود که روی همه قبرها را بخوانم. یکی از ستارگان سرشناس که در آنجا مدفون شده ناتالی وود و دیگری مرلین مانرو است. ما ساعت ده صبح آنجا بودیم. در ایوانی که سنگ مزار مردگان با اسمشان مثل صندوقهای بالای سر هم چیده شده اند، در پهلوی نام مرلین مانرو دسته گلی به چشم می‌خورد. در حاشیه اش نوووشته شده بود: «با اخلاص سرشار از یک تن از مخلصان مارلین مانرو از استرالیای دور».

همچنین بالای سنگ سرد مزار هنرمند ۱۲-۱۰ نقش بوسه‌های ارغوانی و قرمزی که می‌توان آنها را گل بوسه نامید به نظر می‌رسیدند. در مقابل این تعجب من مراقب پیر گورستان می‌گوید: بلی آقا، تا پایان روز این گل بوسه‌ها گاهی اوقات تا به پنجاه می‌رسند. هر روز آنها را پاک می‌کنیم ولی روز دیگر آنها دوباره پیدا می‌شوند.

بلی، سنگ سرد مزار مانرو مثل سنگ مقدس همه روزه بوسه باران است. جاذبه هنر سحر آفرین مانرو بر شمار آنها می‌افزاید. او علاقمندان هنرش را نیمه سیر با هزار معمای دیگر وا گذاشت و خود به ابدیت رفت.

واژه «نیمه سیر» را اینجا بیهوده نیاورده ام. زیرا همین نیمه سیری محبوبیت مرلین مانرو را میان علاقمندان هنرش همه ساله افزایش می‌دهد. هنوز حضورش را می‌خواهند. اگر مانرو به سنین پیری می‌رسید و طی این سالها هنر می‌ورزید شاید از چنان محبوبیتی که دارد برخوردار نمی‌گشت. شاید...

علاقمندان هنر گوگوش هم تقریباً در چنین حالتی قرار دارند. گوگوش آنها را نیمه سیر رها کرد. در حالی که هنرش در اوج بود.

در طول زندگی خیلی از هنرمندانی را دیده ایم که پس از اوج پیروزی باز هم تلاشهایی به خرج می‌دهند که قله دیگری را فتح سازند ولی از چنان نیروئی برخوردار نسیتند و در نتیجه ناکام می‌مانند و از محبوبیتشان نیز کاسته می‌شود. آنها در واقع خود را تکرار می‌کنند. در حالی که برخی از هنرمندان با ادراک این را به ترازوی عقل کشیده، کوشش به خرج می‌دهند که در این قله جاودان بمانند. به گمان من گوگوش هم از روی ادراک امکانات خویش را سنجید و از پیش آمدی نظیر انقلاب اسلامی به نفع خوش استفاد کرد. البته این نظر شخصی من است.

اگر به یاد داشته باشید، پیشتر گفته بودیم که ماندگار شدن گوگوش در ایران برای برخی تاکنون به صورت معما باقی است. گوگوش هم می‌توانست و با امکاناتی که داشت بیرون آید و به جمع خوانندگان لوس آنجلسی بپیوندد. چند سال دیگر بخواند و ثروتی هم گرد بیاورد و بعد ... مثل دیگران به طاق نسیان سپرده شود. ولی گوگوش مسیر دیگری را انتخاب کرد. امروز صدها خواننده و دسته‌های هنری در هر گوشه دنیا خود را پیرو گوگوش می‌دانند و پیش از

آغاز هنر نمایی به نام او درود می‌فرستند و هواداران خویش را بدین وسیله خوشحال می‌سازند. او در واقع به این ترتیب از طریق شاگردان و پیروانش بار دیگر احیا می‌شود. ما تا زمانی که ترانه‌های شاد فتانه، شهره، لیلا فروهر، نوشا فرین، نازی افشار، بهار، بهانه، و دهها تن دیگر از هنرمندان را می‌شنویم بازتابی از هنر والای گوگوش را در آنها زود درک می‌کنیم. او در سیمای دیگران پیش روی علاقمندانش ظاهر می‌گردد.

پس از وارد شدن ترانه‌های گوگوش به تاجیکستان طراوت موسیقی شاد این دیار رنگین تر گردید. بارها از دهان هنر مند فقید مان مقدس نبی شنیده ام که او خود را شاگرد و پیرو گوگوش نامیده بود و با اخلاص سرشار از محبت ترانه‌های او را در سطح بالایی اجرا می‌کرد. امروز هم بسیاری از سراینندگان این بخش موسیقی خود را پیرو گوگوش می‌دانند و از این کار خویش افتخار هم می‌کنند. این همه را برای آن یادآور می‌شوم که هنوز حضور او در صحنه احساس می‌شود.

سالها پیش از گوگوش در یک مصاحبه خبرنگار مجله «اطلاعات هفتگی» چنین سئوالی کرده بود: اگر سه ماه از عمر شما باقی باشد چه می‌کنید؟ وی چنین پاسخ داده است: «بیشتر از هر وقت دیگر خواهم خواند و رقصید. برای هر کس که بخواهد رایگان برنامه اجرا خواهم کرد. انسانها را دوست دارم و با آنها زنده ام».

آنچه که اینجا پیرامون هنر گوگوش گفتیم، تنها نگاهی بود سطحی. هنر گوگوش پژوهش بیشتری می‌خواهد. مطمئنم که روزی این کار انجام خواهد گرفت. ولی بزرگترین و با انصاف ترین منتقد در هر زمینه خود مردم هستند. من با تعدادی از علاقمندان هنر گوگوش که پیشه‌های گوناگون دارند مصاحبه کردم و نظرشان را راجع به هنر گوگوش خواستم. آنها کشاورز، کارگر، دانشجو، خانم خانه دار، پزشک، آموزگار، نویسنده، شاعر، روزنامه نگار، خواننده، آهنگ ساز، ادبیات شناس و ... از هر گوشه دنیای فارسی زبانان هستند. قضاوت و ارزیابی آنها از ارزشمندترین پژوهشها در این زمینه خواهد بود.

ولی پیش از این نظرخواهیها، مطلبی را که پس از ملاقاتم با گوگوش در اوائل ماه فوریه سال ۱۹۹۱ منتشر کردم تقدیمتان می‌کنم.

مسافر راه عشق

در دیار ما آرزوی هر فرد تاجیک دیدن گوگوش از آرزوهای شیرین است. بسیار هستند تاجیکانی که با دیدن عکس گوگوش آه می‌کشند و با خود می‌گویند: چه طور می‌شد گوگوش روزی به تاجیکستان می‌آمد.

به نشانی نگارنده این سطرها همواره نامه‌های زیادی از گوشه و کنار جمهوری و بیرون از آن به ویژه جوانان می‌رسند. خواهش و درخواست اکثر آنها فرستادن نشانی دقیق خانم گوگوش است، به خاطر آن که من بعد بینشان رابطه‌ای برقرار گردد با یک جهان آرزو می‌نوشتند و هنوز هم مینویسند. اطمینان داشتند که من نشانی مشخص

گوگوش را پیش خود دارم ولی افسوس من هم در سالهای اخیر از جزئیات زندگی این هنرمند پرآوازه چندان اطلاعی نداشته‌ام. شایعات زیاد و مختلفی درباره او در میان هوادارانش جریان داشت. یکی می‌گفت که گوگوش در لوس آنجلس زندگی و فعالیت می‌کند. دیگری با اطمینان تأکید می‌کرد که او در پاریس به سر می‌برد، سومی تهران و چهارمی جایهای دیگر را نام می‌برد.

در آستانه سال ۱۹۹۰ از طریق دوستان ایرانی ام هدیه ای دریافت کردم که عبارت بود از یک عکس رنگی خانم گوگوش. در پشت عکس با خط زیبای خود گوگوش چنین نگاشته شده بود «با بهترین آرزوهای قلبی برای آقای عالم پور. آشنای ناشناس. گوگوش. تهران سال ۱۹۸۹». این ارمغان طبیعی است که مرا خیلی شاد کرد. پیغام مذکور چراغکی را در عمق دل‌های مشتاق روشن ساخت و روزنه کوچکی به دیار آرزوها باز نمود و تا اندازه‌ای شایعه‌ها ی گرد نامش را پراکند. مهم تر از همه اینکه من اکنون می‌دانستم که او کجاست. ...

خوشبختانه در دسامبر ۱۹۹۰ دفتر ستاد برگزاری کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی و تدوین هزاره شاهنامه بنده را همراه دیگر خادمان علم و فرهنگ و اهل ادب به این جشن پرافتخار مردم فارسی گو دعوت کرد که البته باعث سرفرازی بنده بود.

در شهر تهران غائبانه دوستی را می‌شناختم که یکی از شخصیت‌های سرشناس عالم هنر تهران و عموماً ایران است و سالیان دراز گوگوش را می‌شناخت و به او دل بستگی خاص دارد. همچنین در آغاز راه هنر دو همکار نیز بوده اند. خوشبختانه تلفن منزل این دوست را پیدا کردم. بعد از انجام برنامه‌های کنگره از مهمانسرای بزرگ آزادی چند مرتبه به بیژن زنگ زدم، ولی افسوس گوشه‌ای را کسی نمی‌برداشت و اگر بر می‌داشتند هم، پاسخ می‌دادند که آقای بیژن در منزل تشریف ندارد. به همین منوال دو هفته سپری شد، ولی هنوز هم از این دوست خبری نبود. ناگفته نماند که مردم تهران هم از گوگوش آن قدر اطلاع درستی ندارند. به همین منوال دو هفته سپری شد، ولی هنوز هم از این دوست خبری نبود. از آنهایی که می‌پرسیدم می‌گفتند که مدت‌هاست مقیم آمریکا شده، برخی دیگر خبر می‌دادند که دو ماه قبل به مسافرت پاریس رفته است. و برخی دیگر می‌گفتند که او چشم از جهان فرو بسته است. این همه بی خبری به خاطر آن است که امروز موسیقی سبک یا پاپ در ایران بالکل ممنوع است. ستاره‌ای را که زمانی هر قدمش از چشم روزنامه نگاران و هواداران بی شمارش دنبال می‌شد، امروز به کنج فراموشی سپرده شده است.

خلاصه بعد از ناامیدیها راهی استان خراسان شدم. به شهرهای مشهد، توس و نیشابور سفر کرده، شرف یاب طواف تربت بزرگ مردانی چون امام رضا، فردوسی، عمر خیام، شیخ عطار، اخوان ثالث و کمال الملک شدم. زنگ دل را زدودم. با روح بالیده و الهام تازه که شرح زیادی به دنبال دارد، باز به تهران برگشتم. بعد از بازگشت در حالی که از مهمان سرای لاله شماره‌های آشنا را با صد هزار آرزو می‌گرفتم که شاید روح این بزرگمردان مددکار شود. این بار خود بیژن گوشه‌ای را برداشت. چون دانست من که ام گرم صحبت شد. شماره‌ اتاق و نشانی مهمان سرا را گرفت. قرار

گذاشتیم فردا ساعت دوازده ملاقات نماییم...

روز دیگر در ساعت مقرر بیژن به قولش وفا کرد و به هتل لاله آمد. بعد از پرسش و پاسخهای معمولی جریان صحبت خود به خود به موضوعی برگشت که قلبهایمان مشتاق آن بود. بیژن تا اندازه‌ای از محبوبیت گوگوش میان مردم تاجیک آگاهی داشت (همان عکسی که پیشتر یاد شد نیز توسط کوششهای این مرد نجیب به من رسیده بود). تا جایی که می‌دانستم و ویادم آمد، از مقام و منزلت گوگوش در تاجیکستان و جمهوریهای همسایه و نقش بزرگ او در جهت آشنایی کشور ایران برایش صحبت کردم. چون گفتنیهای من به جایی رسیدند. برخاست و به سوی تلفن رفت. گوشی را برداشت و به من نگریست و گفت: آقا جون اگر من شما را به خانم گوگوش نرسانم مطمئنم که سفرتان کامل نخواهد بود. از لحن گفتارش معلوم بود که بعد از این همه شنیده‌ها مثل استاد شجریان در شگفت مانده است. اگر راستش را بگویم، بعد از آشنایی با وضع کنونی تهران در خیالم هم دیدار با گوگوش غیرممکن به نظر می‌رسید. پیش از سفر البته آرزو می‌کردم که روزی چنین امکانی پیش آید. از بیژن هم تقاضای دیدار گوگوش را نکرده بودم. تنها بازگو کردن آنچه که سالها در نهانخانه دل حفظ کرده بودم موجب شد که بیژن در این راه پیشقدم شود.

با تلفن کردن آغاز شد. چند شماره گرفت، اما از سوی دیگر جوابی نشنید. ضمن گرفتن شماره‌ها او خبر داد که چندی است گوگوش از درد پا رنج می‌برد و تحت نظارت پزشک است. به خواهرش زنگ زد و شماره تلفن درمانگاهی را پرسید. آنجا هم گوگوش را پیدا نکرد. خیلی کوشید اما این همه زحمتهای بی نتیجه ماند. سپس گفت که باید ناگزیر سرکار رود. تأکید کرد که او را بین ساعت‌های سه تا چهار بعد از ظهر در مهمان سرا ببینم. ..

بیژن رفت مرا با اندیشه‌هایم تنها گذاشت. در این دو سه ساعت نمی‌دانستم، چه بکنم. ساعتها برایم مثل سالها طولانی بودند. قرار بود به یک مؤسسه فرهنگی برویم. از آن صرف نظر کردم. دلم به هیچ کاری مایل نبود ساعت موعود فرا رسید. بیژن آمد و مژده داد که آماده باشم، به منزل مقصود می‌رویم. من حیرت زده در لحظه‌های نخست به درستی این خبر را باور نداشتم. حالا هم در گمانم این کارناشدنی بود...

ماشین کوچک ژاپنی بیژن که برای حرکت در خیابانهای سیر رفت و آمد تهران خیلی مناسب است، بین امواج خروشان ماشینها سوی شمال شهر حرکت می‌کرد. خیلی جاده و خیابان و کوچه‌های کوچک و بزرگ را پشت سر گذاشتیم تا به شمیران رسیدیم. در این بخش شهر از قدیم شخصیتهای معروف و ثروتمند تهران سکونت داشته اند. هر ساختمان با طرح و سبک مخصوصی ساخته شده و از دیگری متفاوت است. هوای شمیران نیز نسبت به مرکز شهر خیلی تمیزتر است. نسیم سرد و گوارای دماوند گردوغبار را به جنوب می‌راند.

ماشین وارد کوچه بن بست شد و در مقابل دری که از آزادگی و ذوق صاحبش خبر می‌داد، ایستاد. هر دو از ماشین پیاده شدیم و بیژن زنگ در را به صدا درآورد. در دل من هزار غوغا برپا بود... از آن سوی توسط بلندگو صدایی شنیده شد: کیست؟ بیژن بدون معرفی پاسخ داد: باز کن از این پرسش و پاسخ بر حیرت من اضافه شد....

از مهمان سرای لاله تا اینجا راهی طولانی است تقریباً ۴۰ - ۳۵ دقیقه در راه بودیم. در این فاصله طبیعی است که موضوع صحبت ما زندگی و روزگار کنونی گوگوش بود. از پاسخهای بیژن معلوم شد که گوگوش در دوازده سال اخیر مقیم تهران بوده به هیچ کشوری سفر نکرده است. کارهای خانوادگی را به اتفاق شوهر تاجرش همایون مصداقی سروسامان می‌داده است. ولی دو سال قبل از همایون هم طلاق گرفته است (همایون شوهر سوم او بود).

بیژن چون دید من از ماجری طلاهای گوگوش خبر ندارم، گفت:

- هر هنرمند واقعی به خصوص خانم گوگوش دل حساسی دارد. کوچکترین ناسازگاری و پلیدی را زود درک می‌کند، رنج می‌برد. خیلیها که به این ویژگیهای گوگوش آشنا نیستند، در این نابسامانیها او را گناهکار می‌دانند. هر سه مرتبه او با عشق واقعی پیراهن عروسی به تن کرد. و هر بار مطمئن بود که اشتباه نکرده است. او شخص زودباوری است و شاید همه گناهش هم همین باشد. هر سه شوهرش از روی نقشه و هدف معینی با او ازدواج کرده اند. از جمله محمود قربانی - شوهر نخستین از او مثل مال و ثروت بهره برداری کرد. توسط او در ایران مشهور شد. بیژن در ادامه صحبتش می‌گوید: وبعد از شش سال زندگی بیچاره فهمید که هدف او چه بوده است. محمود را او در آغاز صمیمانه دوست می‌داشت. دل پر احساسش را شکست. بار دوم و سوم نیز بدین منوال از او استفاده کردند. حتی پدر گوگوش - صابر آتشین هم از این طفلک (بیژن او را از روی محبت طفلک می‌خواند) معصوم خیلی بهره برداری کرد. در این دنیا تنها من هستم که بدون هیچ گونه هدفی برای او صادقانه خدمت می‌کنم...

درباز شد. از پله‌ها بالا رفتیم. منزل گوگوش دو طبقه است و با اسلوب خانه‌های ویلایی ساخته شده است. دیوارهای طبقه اول تقریباً همه شیشه بندی اند. سیمای آشنا را از پشت این پنجره‌های بزرگ می‌دیدم که به پیشوازان می‌آید. در را با می‌کنند... و جزئیات این برخورد فراموش می‌شود.

او شلوار جین، کت سرخ و پیراهن سیاه به تن داشت. دمپایی‌های سفید با حاشیه پشمی. موهایش طلایی و کوتاه بود. واقعا من در پندارم نیز او را چنین نقاشی کرده بودم. هر چند اندکی فربه و خوشگل تر هم شده بود.

گوگوش با بیژن گرم برخورد می‌کند و او را می‌بوسد، احوال پرس می‌کند و سپس متوجه من می‌شود. بیژن مرا چنین معرفی می‌کند: این آقا همان «آشنای ناشناس» است (عبارت پشت عکس). گونه‌هایش لاله گون می‌شوند، اما حرفی نمی‌زند و آرام مرا به تالارپذیرایی هدایت می‌کند. من روی کانپه می‌نشینم و آنها پهلوی هم، کنار میز مدور بزرگ شیشه‌ای که مثل خان تخته‌های سنتی ما درست شده است. بیژن می‌گوید: این خانم گوگوش و این هم منزلش، اکنون هر آنچه که به من در مهمانسرای لاله گفته بودی بگو. ولی من مجال سخن گفتن نداشتم، در این محیط غرق شده بودم. حالا هم در گمانم این منظره‌ها پاره‌ای از همان خوابهای رنگینی است که در زندگی انسان به ندرت تعبیر می‌شود و چون صبح می‌شود از آنها تنها یادی باقی می‌ماند. بالاخره به خود می‌آیم، افکارم را متمرکز می‌کنم و می‌گویم: قطره هر قدر به خورشید نزدیک شود بیشتر محو میگردد و چه گونه می‌تواند نزد آفتاب زبان باز کند.

از این حرفهایم شرم می‌کند، نگاهش را به زیر می‌دوزد. گونه‌هایش باز هم ارغوان تر می‌شوند و مصرع‌های زیر در خاطر می‌گیرند.

نازنینی که از عرق تر بود

نازنین بود نازنین تر شد

گوگوش با صدای آشنا و روح نوازش می‌گوید: «خواهش می‌کنم، کوچکی بیش نیستم در این دنیا.» هر حرکت، هر حرف و هر نگاه این خانم واقعا هنرمندانه است.

بی سبب نیست که امروز اگر ما با آوازخوان زنی می‌خواهیم بها بدهیم، می‌گوییم: مثل گوگوش می‌خواند، می‌خندد و یا حرکت می‌کند. در واقع هر آنچه می‌کند، زیننده او است. تالار پذیرایی به زیباترین وجه ممکن تزیین و آیین بندی شده بود.

و هیچ چیزی در جای نامناسب قرار نداشت. شعله‌های آبی آتش فروزان بود و اطراف آنرا دو شکچه‌های سفید با بالشهای قرمز احاطه کرده بودند. سالن از دو بخش تشکیل است. یکی قسمت شرقی و دیگری غربی. در بخش اروپایی مبلهای زیبایی در اطراف میز بزرگ چیده شده اند و روی آن گلدان بزرگی با دسته گل زیبا، قرار داده شده است. اتاق خواب و تفریح و کار خانم در طبقه بعدی است.

گوگوش صدا می‌کند: - سیاره خانم، خواهش می‌کنم بری آقایان چایی بیاورید. بعد از آشپزخانه که در پهلوی سالن پذیرایی است، زنی با حجاب بیرون می‌آید. در دستش سینی و روی آن فنجانهای چای. آنها را روی میز نزد هر کدام ما می‌گذارد، و برمی‌گردد. سیاره خانم خدمتکار گوگوش است و در این منزل با او زندگی می‌کند.

وقتی متوجه این لحظه‌ها بودم، گویا پیش نظرم صحنه‌های آشنا از فیلم مشهور در امتداد شب جلوه گر می‌شدند. در همان فیلم نیز گوگوش بدین منوال زندگی می‌کرد. با همان خانم خدمتگذار یا روش بدون مرد خانه. صحنه‌ها خیلی شبیه هم بودند...

بیژن می‌گوید: - دستگاه عکاسی ات را حاضر کن، تا من از تو و گوگوش برای یادگار عکس بگیرم. واقعا در دلم این آرزو پر و بال می‌زد و تنها به همین خاطر چند دوربین و ویدیو همراه آورده بودم. زود به سوی آنها می‌رود. گوئی محض منتظر چنین اشاره‌ای بودم. در کیف دستگاهها نظرم به یک قواره پارچه اطلس می‌افتد که با خود از دو شنبه آورده بودم، با نیت پیشکش به خانم گوگوش. اگر آدم صمیمانه بکوشد، حتماً موفق می‌شود. آن را برداشتم و به سوی گوگوش برگشتم. چون نظر هر دو به پارچه اطلس افتاد میا نشان نگاههای رمزداري رد و بدل شد. گفتم «خانم گوگوش این پارچه تاجیک هر تار و پودش با صمیمیت و محبت، اخلاص و قدرشناسی مردم تاجیک، به ویژه علاقمندان هنر شما بافته شده است. می‌خواهیم در روز ۱۷ بهمن ماه (۷ فوریه) با پیراهنی که از مهر مردم تاجیک درست شده است، نزد دوستانتان حاضر شوید». وقتی من تاریخ بهمن ماه را به زبان آوردم در چشمان شهلائی او اشک حلقه زد. چون این

تاریخ زاد روز خانم گوگوش است و به همین دلیل به چنین حالتی افتاد. او تا هنوز نمی‌دانست که حتی در یک دیار دور افتاده هم آن قدر محبوبیت دارد که حتی زاد روزش را هم می‌دانند.

بیژن می‌گوید - آقای عالم پور، مگر از دل گوگوش با خبر بودی؟

- چند ماه است دنبال آن می‌گردیم. حتی برای پیدا کردن چنین پارچه‌ای به اصفهان سفر کردیم تا شاید در نمایشگاه بزرگ صنایع دستی هنرمندان سرتاسر ایران که در این شهر گشایش یافته بود آنرا پیدا کنیم. واقعا خانم گوگوش از این تحفه ناچیز من خوشش آمده بود. به نقشهایش با محبت سرشار می‌نگریست و آنرا روی دستش انداخته بود و به نقش زیبای آن می‌نگریست. او می‌گوید: همین امشب پیش خیاط می‌روم و از این پارچه پیراهنی برای جشن زادروزم سفارش می‌دهم. (۷ فوریه سال ۱۹۹۱ گوگوش چهل ساله شد).

هنگام صرف چای هر آن چه می‌دانستم و به خاطر می‌آمد، از آن محبوبیت و شهرت بی‌مثالش در تاجیکستان و دیگر جمهوریهای شوروی نقل کردم. او خاموش همه را گوش می‌کرد. البته درباره تاجیکستان و شهرتش میان مردم این کشور اطلاع داشت، اما خیلی ناچیز و سطحی. گوگوش در واقع احساس والا و ناگفتنی دارد آنرا هم صحبتش زود درک می‌کند. می‌توان حس کرده که ناملایمات بسیار دیده است و روزگار خیلی آزارش داده است. چندین مرتبه حین این صحبتها خود را نتوانست کنترل کند و از رخساره‌های ارغوانی اش اشک فروریخت. اشکی آکنده از حسرت و اندوه بود و سرشار از شادی و بی‌نیازی.

بالای میز، بین گلهای، عکس کوچک کامبیز به نظرم رسید (یگانه پسر گوگوش از شوهر نخستش محمود قربانی). از او درباره کامبیز سؤال می‌کنم و می‌گویم که در تاجیکستان او را هم خوب می‌شناسند. چند بار راجع به او در روزنامه‌ها و مجله‌های این کشور مقاله‌هایی به طبع رسیده اند و به افتخار هنر گوگوش چندین خانواده نام پسر خویش را کامبیز گذاشته اند. این مرتبه هم او نمی‌تواند احساس خود را پنهان کند.

درباره آشنایی ام با دریای آریانور توسط ترانه‌های دل‌انگیز او صحبت می‌کنم. در شگفت می‌ماند و از این دختر هنرمند بلوروسی سؤالها می‌کند. ولی افسوس من آن مینیاتور گوگوش را که دریا با یک دنیا صمیمیت و استعداد آفریده بود، با خود نداشتم تا به او نشان دهم. درآمد گپ باید بگویم که نسخه اسلاید آن اثر مارینارا مجله هفته‌ای «جوانان» که در لوس آنجلس چاپ می‌شود، در مقاله نخست خود جای داده، زیرش چنین نگاشته بود: «گوگوش در لباس تاجیکستانی». عموما به جز آن پارچه اطلس و بند کلیدی که کدام یک شرکت شخصی دوشنبه ساخته و در آن دو عکس زیبای گوگوش را برای بازارگیر شدنش نصب کرده است، دیگر چیزی با خود نگرفته بودم. اگر پیشامد کار خود را می‌دانستم ثبت ویدیویی برنامه «ستاره‌های هنر شرق» و دیگر موادی را که مربوط به گوگوش در تاجیکستان نشر و پخش شده اند می‌آوردم، که ارمغان خوبی می‌بودند برای این هنرمند.

از او خواهش می‌کنم که برای علاقمندان هنرش در تاجیکستان یک پیام ویدیویی بفرستد. او در جواب سکوت

می‌کند، ولی به جایش بیژن می‌گوید که از چنین کاری بگذریم. شاید این امر خیر ناآرامی به دنبال بیاورد ... من هم دیگر چیزی نمی‌گویم. ولی شاید در وجودم یک ناامیدی را گوگوش پی برده بود که رو سوی بیژن برگردانید و گفت: باشد، من حرفی نمی‌زنم، ایشان چند لحظه تصویر بردارند. برای آرشیو خودشان. گوگوش با این سخنش گویا دنیا را با همه خوبیهایش پیشکش من کرده بود. به سوی دوربین ویدیو شتافتم و چند لحظه سکوت این زن هنرمند را که در دل گفتنیهای بسیار داشت ضبط کردم. وقتی از طریق دوربین چشمانش را نزدیک می‌آوردم در آنها یک جهان معنی، عشق به زندگی، درد و الم و خوانده می‌شد. در این سکوت یک محشر، یک طوفان نهان بود. وجود او در آن لحظه آسمان گرفته بهار را می‌ماند که باران شدیدی به دنبال داشت... هنگامی که درباره مقام و شهرت و محبوبیتش بین مردم تاجیک حرف می‌زد، از یک لحظه خیلی خوشحال شد و تعجب کرد. اولین بار که ترانه مشهور «من آمده ام» از طریق تلویزیون تاجیکستان پخش شده بود، میان مردم شایعه‌هایی قوت گرفته بود نظیر آن که پایهای گوگوش را بریده اند و به این دلیل وی این ترانه را نشسته اجرا کرده است. به این مضمون چندین نامه به نشانی برنامه «ستاره‌های هنر شرق» رسیده بودند. مگر این لحظه‌ها به یادش بود که او همان طرز نشستن را تکرار نمود و من آنرا به تصویر برداشتم....

چه قدر وقت زودگذر است. دو ساعت مثل دو دقیقه سپری شد. خیلی دلم می‌خواست زمان از حرکت بازماند، ولی چه علاج که آن به امر دل ما کار نمی‌کند. وقت خداحافظی رسید، چون گوگوش باید به درمانگاه می‌رفت و من ساعت پنج و نیم شب به خانه استاد شجریان دعوت داشتم.

از فرط شادی و خرسندی فراوان انسان معمولاً چیزهای بسیاری را فراموش می‌کند. من هم آن زمان در منزل گوگوش خیلی چیزهایی که دلم می‌خواست و قبل از آمدنم به این «خانه مقصود» در نظر داشتم، فراموش کردم. سؤالهای خیلی زیادی ناگفته ماندند. حتی یادم رفت از او بخواهم در دفتری که برای گرفتن نمونه و دستخطش با خود همراه داشتم چند سطری بنویسد. این دفتری است که طی سالها همواره در دیدار بزرگان ادب و فرهنگ و هنر با خود دارم و مملو است از نمونه دستخط آنها. با هزار مشکل از خانه او دل‌کندم و همراه بیژن بیرون رفتم...

وقتی از مهمان سرای لاله برای دیدار گوگوش به سوی شمیران می‌رفتیم به خود می‌گفتم، خدایا من او را در همان سطح و مقامی دریابم که در احساس و افکارم نقش بسته است. اگر از این سطح او را پائین تر دریافتم، برایم خیلی گران تمام می‌شد و آن کاخ بلورینی که با یک دنیا احساس در خاطرم بنیاد کرده بودم، در آن واحد از هم فرو می‌ریخت و پاره پاره می‌شد. خوشبختانه من او را از این سطح هم بالاتر دریافتم..

از بیژن ضمن حرکت خیلی سپاس گذاری می‌کنم. واقعا این کار را تنها او می‌توانست انجام بدهد. بیهوده نیست که او را گوگوش پدر روحانی خویش می‌دانند. او مرد قول و عمل است.

ماشین کوچک بیژن کوچه و خیابانها را پشت سر گذاشت. سرو صدا بسیار بود اما هیچ چیزی نمی توانست خیال مرا از آن آشیان برکند. من آنجا بودم. داخل قصر بلورین آرزو و آرمانهای خویش. این حالت عجیب چند روز با من بود و من در اسارت گوارای آن بودم.

گوگوش از نگاه ایرانیان

گوگوش... گوگوش نازنین برای من بانوی ترانه است. برای همیشه. تا صدا هست و تا ترانه هست گوگوش هست و سبز و همیشگی ... نمی دانم به واژه ها ، واقعا چگونه از همه انسانیتش، از همه هنرش، از همه اندازه هایش ، از همه تواناییهایش می توان به درستی سخن گفت : با اینکه کار من پرداختن و بازی کردن و پیدا کردن واژه هاست، اما فکر می کنم در این زمینه واژه ها توانایی لازم را ندارند که به درستی از همه بزرگیهای یک انسان سخن بگویند. به هر تقدیر گوگوش برای من آغاز راهی است، برای من میلاد شعر و ترانه است. در همه این سالها گوگوش یعنی جوانی من، یعنی همه تجربه های تازه و رنگ به رنگ زندگی من . گوگوش بخشی از حنجره من بود. بنابراین گلوگاه و بال پرواز من است. من به ندرت هنرمندی را نظیر گوگوش دیده ام. گوگوش کسی است که هنوز شناخته نشده است. گوگوش هنرمندی است که مطمئنم بیش از همیشه عاشق خواندن است. اما نمی تواند بخواند. گوگوش اجازه ندارد که بخواند. خواندن برای او قدغن است. یا رب، حسرتا، دردا که در آخرین سالهای قرن بیستم ، قرن با این شکوه قرن تجربه های بزرگ ، قرن کشفها و اختراعات حیرت انگیز ، قرن اطلاعات، قرن کامپیوتر، قرن ارتباطات ، قرنی که مرزها برداشته شدند و برداشته می شوند، قرنی که جهان یک دهکده کوچک شده، در چنین قرنی پرنده ای به نام گوگوش اجازه پرواز و آواز ندارد.
وا حسرتا!!!

شهباز قنبری - شاعر ترانه سرا

گوگوش از معدود هنرمندانی است که از کودکی خودش با صحنه آشنا بوده و یک استعداد شگرفی در خود داشته است. من هیچ اطلاعی از زندگی شخصی گوگوش ندارم. نمی دانم چگونه و در چه محیطی واقعا بزرگ شد. ولی هر کسی استعداد را کاملا در گوگوش می بیند. او با تمام هنرمندان متفاوت است. هر چه قدر سنش بالاتر رفت برای

خودش توانست خلاقیت و نوآوری داشته باشد. در زمینه آواز و شعر مدرن ایران کارهایی را که عرضه می‌کرد بسیار دل‌انگیز بود. من خودم از کسانی بودم که وقتی گوگوش روی صحنه تلویزیون ظاهر می‌شد، حتماً همه افراد خانواده صدا می‌کردند که بیایم و گوگوش را ببینم. من خیلی از کارهای گوگوش را دوست داشتم و برایم همیشه تفاوت گوگوش با دیگران در این بود که نوآور بود و یک سبک و روش ویژه برای خودش داشت که دیگران را هم تحت تأثیر قرار می‌داشت. تا به امروز که ما در لوس آنجلس زندگی می‌کنیم و می‌بینیم که هنرمندان ایرانی اینجا فعالیت می‌کنند بسیاری از کارها و حرکاتشان «در مورد زنان» تحت تأثیر گوگوش است.

۱۵ سال است که گوگوش ساکت است و کاری از او عرضه نشده ولی هنوز از یادها نرفته، برای این است که ما خاطره گذشته اش را داریم. و خاطره گذشته اش این قدر قوی و نوآور بوده برای ما که فراموشش نمی‌توانیم کرد. وقتی ضبط سینمایی یا تلویزیون از او می‌کردند گوگوش طوری نگاه به دوربین می‌کرد که همه را جذب می‌کرد. من همیشه متوجه این نگاه لبخند و نوع برخورد گوگوش بودم که کاملاً مخاطب زنده را در مقابل خودش حس می‌کرد و با او ارتباط داشت. خوب این فراموش ناشدنی است. لاقلاً تا آن وقتی که نسل ما هست هیچ وقت از خاطرممان فراموش نخواهد شد.

پرتو نور اعلی

شاعر ایرانی مقیم لوس آنجلس

در میان این همه هنرمندان مقام گوگوش فرق می‌کند. او همه امتیازها را چه از نظر صدا، چه از نظر زیبایی و خوشذوقی به خودش اختصاص داده.

هاییده - خواننده روانشاد

گوگوش یکی از هنرمندانی است که در کار خودش واقعا تک بوده و هنوز هم تک مانده. و برای خودش در کار خودش سبکی را به وجود آورد که هنوز کسی به وجود نیاورده. حساب گوگوش از دیگر خوانندگان امروز متفاوت است و نمی‌شود او را با دیگران مقایسه کرد.

مهستی - خواننده

گوگوش یک پدیده استثنایی بود. همان طور که می‌دانید، بازتابش را هم توی کشورهای همسایه حتی به وضوح دیدیم و می‌بینیم.

به نظر من علت این که گوگوش این همه محبوب شده، یعنی توی قلب همه جا دارد، این است که از بچگی شروع کرد در واقع با چند نسل بزرگ شد و خواند از پنج سالگی به روی صحنه آمد. تا انقلاب می‌خواند و واقعا کار صحنه

را به عنوان یک آرتیست بلد بود و درست ترش این است که بلد است. هرگز موقع خواندن غلط نمی خواند. برای یادگیری بسیار استعداد دارد. صدای خوشش یکی از امتیازات بزرگش هست. این تنها دختر هنرمند ایرانی است که به نظر من زندهای ایرانی هیچ گاه نسبت به او حسودی نکردند. حتی اگر می آمد توی اتاق خوابشان. همه مثل بچه خودشان می دانستند و می دانند. واقعا هیچ کس جای او را نخواهد گرفت برای اینکه توی یک مدت بسیار دراز با مردم زندگی کرد و خوب خواند. همگانی شدن کار گوگوش هم از ارزش کارش کم نمی کند. اعتبار گوگوش هم اتفاقاً یکی هم همین همگانی شدنش است.

گوگوش وقتی ترانه اجرا می کند، با واژه ها بازی می کند، واژه ها را تک تک با صورتش ادا می کند. دوربین تلویزیون اینرا خوب توانست به مردم منتقل بکند. ارائه تصویر خوب از دیگر ویژگیهای هنر گوگوش است.

اسفندیار منفردزاد - آهنگ ساز

اعتقاد در مورد گوگوش این است که اگر ما مردم را دوست داریم و اگر به خواست مردم احترام می گذاریم در درجه اول می باید که به گوگوش هم احترام بگذاریم. به دلیل اینکه گوگوش توانسته بزرگترین ابعاد محبوبیت را در میان جامعه ایرانی و عموماً فارسی زبان همان طور که من می دانم در افغانستان و تاجیکستان به دست بیاورد این خیلی مهم است.

ناصر شاهین فر - نویسنده

در این تردیدی نیست که در لحظه های زندگی جوامع افرادی پیدا می شوند که گره های آرزوها و آمال فرهنگی می شوند. و به نظر من گوگوش از این نظر خیلی مهم است و پدیده جالبی است. این دختر ایرانی خوب روی، خوش صدا در دهه های ۷۰ - ۱۹۶۰ آن زمان که در اوج فعالیت هنری خودش بود، شاید تنها صدایی بود که از مرزهای ایران درمی گذشت و در تمام جهان فارسی زبان و بخش بزرگی از فرهنگهای همجوار و همسایه شهرت به دست می آورد. و آنها را آشنا می کرد باشیوه ای از سخن گفتن به زبان خودشان. در عین حال تفاوت های مخصوص و جالبی هم داشت و توجه افغانها و تاجیکان را به زبان فارسی و از آن طریق به میراث هنری و نهایتاً به گذشته مشترک این فرهنگها معطوف کرد و این نقش بزرگی است که نصیب هر کسی نمی شود. و گوگوش این اقبال را داشته است که همان طور که گفتم گره گاه آرزوی یگانگی ایرانیان و افغانان و تاجیکان بوده باشد.

احمد کریمی حکاک استاد دانشگاه واشنگتن

گوگوش جزو هنرمندانی است که برای ما ایرانیها مثل اسطوره می ماند. نظیر گوگوش در تاریخ موسیقی ایران نیامده و نخواهد آمد. برای شما مثالی می زنم:

گوگوش اگر می‌خواست کاری را انجام بدهد سریع و از نظر فکری زود حواسش را متمرکز می‌کرد. یک شب یادم هست ما برنامه داشتیم در کاباره «ونک». من برنامه اجرا کردم و آدم پایین. آقای قریب افشار به من گفت که امیل سایین - خواننده معروف ترک حضور دارد، باید امکان دهیم تا هنرنمایی کند. امیل سایین خواند و مردم یادشان رفت که باید گوگوش هم بخواند. زیرا گوگوش همیشه در پایان کنسرتها برنامه اجرا می‌کرد. خیلی برای امیل سایین دست زدند. نوبت گوگوش شد. باور نمی‌کنید بگویم او همچنان برنامه‌ای اجرا کرد که اصلاً تمام هزاران نفری که توی سالن نشسته بودند انگشت به دهان حیران ماندند. این واقعا گوگوش است یا خواننده دیگر. آن قدر این هنرمند کارش عالی بود. و در هر کاری سبک خاص و سلیقه مخصوص داشت. با یک حرکت جدید هنوز ناآشنا می‌توانست تالار را تسخیر نماید. و تمام این خواننده‌هایی که الان موفق هستند فقط در نبودن گوگوش موفق شدند. هنوز که هنوز است تقلید گوگوش را می‌کنند. واقعا فکر می‌کنم گوگوش برای مردم ما و برای فرهنگ ما یک اسطوره بود که هیچ وقت از بین نمی‌رود و امیدوارم هر جا که هست خوب و خوش و سلامت باشد.

ستار - خواننده

گوگوش یک پدیده بسیار استثنایی است در کار موسیقی. در تمام سی سال گذشته هیچ هنرمندی نتوانسته که جایگزین گوگوش شود. گوگوش یک آرتیست تمام عیار است. یعنی یک ستاره‌ای است که در کار صحنه، موسیقی، اجرا، بازیگری و همه اینها واقعا بی‌همتاست و واقعا هم هنوز کسی روی دستش نیامده است. دلیلش همان است که گوگوش از زمان کودکی این کار را شروع کرد و استعدادش هر سال کاملتر شد. گوگوش در خون و فکر و اندیشه ایرانیهاست. هنوز بعد از سالها سراغش را می‌گیرند. گوگوش کجاست؟ چه می‌کند؟ چرا نمی‌خواند؟ به او چه گذشته؟ چرا توی ایران ماندگار شده؟ و از این حرفها. دلیلش این است که گوگوش با مردم بزرگ شده است. به ویژه افرادی که در حدود ۱۰ سال دارند. عملاً با گوگوش بزرگ شده‌اند. یک نسل کامل مردم با ترانه‌های روح انگیز گوگوش یک جا بزرگ شده‌اند. او یک چهره همیشه به یادماندنی است.

مهدی ذکایی روزنامه نگار، سردبیر مجله «جوانان»

من به او لقب نابغه می‌دهم. شاید هر صدسالی بگذرد که یکی نظیر او داشته باشیم. برای ایران گوگوش شخصیت افسانه‌ای است. او توانسته است به شکلی خیلی عمیق در قلب و روح مردم نفوذ بکند.

صادق نوجوکی - آهنگ ساز

گوگوش یکی از هنرمندان استثنایی و تک مملکت ما بود و هست. من خوب یادم هست روز اولی که پدرم

می خواست تلویزیون بخرد، فقط به عشق آن می خواستم تلویزیون بیاید خانه مان که گوگوش را از طریق تلویزیون ببینم. چون واقعا هم عاشق صدایش بودم هم عاشق چهره اش بودم و هم عاشق خصلت این خواننده و مشکلاتی که در زندگیش داشت. واقعا با گوگوش زندگی می کردم. با موسیقیش با فیلمهایش، با خواندنش. یادمه، هشت سالم بود که با گوگوش در یک فیلم سینمایی بازی کردیم، با اسم «چهار خواهر». نمی دانید در صحنه های فیلم برداری از اینکه با گوگوش همبازی بودم، با کسی که همیشه یک عمر دوستش داشتم و برایش زندگی می کردم.

من فکر می کنم گوگوش شاید یک خواننده جهانی می شد. چون گوگوش همزمان می توانست انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، ترکی، و عربی بخواند. شاید این زبانها را آن جوری هم نمی دانست، ولی این قدر او با استعداد بود که همه چیز را زود یاد می گرفت. به هر حال من امیدوارم که ما ایرانیها شما تاجیکها همه دوستان همزبان بتوانیم یک روز دوباره از هنر گوگوش عزیز استفاده کنیم و روی صحنه تلویزیون و از طریق رادیو صدایش را بشنویم. با امید آن روز

لیلا فروهر خواننده

به عرض شما باید برسانم که بدون خورشید طبیعت نمی تواند دوام بیاورد. گوگوش در کار هنری برای جامعه ایرانی به مانند خورشید طبیعت است. شما اگر وجود نور را قبول دارید، وجود گوگوش را هم در کار هنری ایران باید قبول داشته باشید.

کعبه ای - رئیس شرکت پارس ویدیو

من واقعا عاشق گوگوش هستم. هنوزم که هنوز است نوار ویدیوش را می گذارم و باز هم نگاه می کنم. با اینکه ۱۹ سال گذشته، ولی هنوز هر کاری که او در آن زمان کرده حالا هم مد است. در حال حاضر مردم همان کارها را می کنند. چه برسد به خواننده ها.

شهره - خواننده

گوگوش از هنرمندان برجسته ای است که من همیشه به او ارادت داشتم و دارم. من و همه همکارانم همیشه همصدا گفته ایم که گوگوش خیلی هنرمند با استعدادی است و صدایش بسیار زیباست. در کارش همیشه طراوت است. فکر می کنم در کارش نبوغ داشت. جایش همیشه بین من و همکارانم خالی است. امیدوارم که یک روز در بین خودمان ببینیمش.

فتانه - خواننده

فکر می‌کنم که گوگوش در خون و وجود هر ایرانی است، همه آن کسانی که هم سن و سال من هستند، از آغاز تولدشان، زمانی که موسیقی را شناختیم، ایشان هم با ما بوده. و یکی از چیزهایی که باید تأکید کنم این مساله است که بعضی‌ها ذاتاً هنرمندند. کسی که صدای خوب دارد می‌تواند برود و تعلیم ببیند و خواننده بشود. اما به نظر من که خودم خواننده هستم جنبه دیگری هم در کار است و آن جنبه این است که وجود انسان و هر سلولی که در وجودش هست، آن موسیقی و آن شعر را حس می‌کند موسیقی و شعر باعث طرب این سلولها شود و حرکت کند و حرکت اینها مجموعه‌ای را درست می‌کند که از پشت این جعبه‌ای که ما با نام تلویزیون می‌شناسیم بتواند تأثیرگذار باشد. این است که می‌بینیم خواننده فروان هست، می‌خوانند می‌آیند برنامه اجرا می‌کنند، می‌رقصند اما یکی فقط آنی دارد که بر دل انسان می‌نشیند. گوگوش کسی بود که من فکر می‌کنم تمام وجودش مملو از موزیک بود و این بود که حرکاتش، خوانندش، صدایش، تحریرش، خلاصه همه چیزش لطف دیگری داشت و به همین دلیل هم مؤثر بود و تأثیر بیشتری روی مردم گذاشت چون با خودش و با صدای خودش صادق بود. خیلی از خواننده‌ها در خیلی جایها با خودش و با آن شعر و با آن آهنگ شاید صداقت ندارند و چون صادق نیستند تأثیر هم نمی‌گذارند.

احمدآزاد - خواننده

گوگوش برای من همیشه یادآور تمام خاطرات شیرینم در ایران بوده. و یادش همیشه همراه من است.

آتوسا - دانشجو

به نظر من خانم گوگوش خورشید همیشه فروزان موسیقی پاپ ایران است. با آنکه جایش همیشه اینجا خالی است ولی در قلب ما همیشه جا خواهد داشت.

فرشته - خانم خانه دار

من با گوگوش در مشهد وقتی شش سالم بود آشنا شدم. و از آن موقع همراه با ترانه‌های روح انگیزش بزرگ شدم. گوگوش یک پدیده فرهنگی ایرانی است که در نوع خودش بی نظیر است.

رضا معینی - مهندس

من گوگوش را از بچگی می‌شناختم. واقعا هنرش ارثی بود به دلیل این که پدرش هم بسیار هنرمند بود. همه چیز در ذات این بچه بود. در حالی که سواد عالی نداشت، کلام را به خوبی القا می‌کرد.

گوگوش را آن زمانی که ترانه‌های دیگران حتی ترانه‌های خود ما را می‌خواند می‌شناختم. ولی بعدها مستقل شد و شروع کرد به خواندن. آنجا بود که هنر خودش را نشان داد. کلمات را با چهره اش با نوع خوانندش القا می‌کرد.... در تاریخ موسیقی پاپ ایرانی یک وجود استثنایی بود، هست و خواهد ماند.

عارف - خواننده

به اعتقاد من گوگوش به دو دلیل برای ایرانیها دوست داشتنی و جذاب است و یک پدیده ویژه به شمار می‌رود. اول اینکه بسیاری از همسالان من و بزرگتر از ما گوگوش را مثل بچه خودشان می‌دانند. چون این دختر از دو سه سالگی روی صحنه بوده و در جلوی چشم ما و با حضور ما بزرگ شده. موقعی که از بچگی گوگوش را روی صحنه دیدیم، یک علاقه و محبت خاصی به او پیدا کردیم و او را وابسته به خود احساس می‌کردیم و همیشه زندگی اش را دنبال می‌کردیم. مثل یکی از افراد خانواده خودمان. به علاوه یکی از نادرکسانی است که روی صحنه حضور استثنایی دارد و همه را می‌تواند جذب بکند. برای اینکه خیلی راحت است، خیلی خوش لباس است و خیل خوش اداست، این به نظر من جزء ویژگیهای درجه دوم است. درجه یکش همان بود که گفتم از بچگی روی دامن همه ما بزرگ شده ولی مهم تر از همه اینها محبوبیت گوگوش به عنوان خواننده‌ای است که چهارده سال است که سکوت کرده و چهارده سال است نمی‌خواند، این یک پدیده استثنایی است. معمولاً خواننده‌ها بعد از اینکه یکی دو سال نمی‌خوانند از بین می‌روند. به خصوص اگر این حالت در سن جوانی برایشان اتفاق افتد. و جالب ترین چیز این است که بچه‌ها و جوانهایی که به آهنگهای گوگوش گوش می‌دهند، او را حتی در طول زندگی خودشان روی صحنه ندیده اند. یعنی بچه چهارده پانزده ساله الان با عشق و علاقه به این آهنگها گوش می‌دهد و از صدای گوگوش لذت می‌برد. برای من به عنوان یک روزنامه نگار این پدیده خیلی جالب است و این ویژگی را از بالاترین ویژگیهای گوگوش می‌دانم.

این واکنش ملت تاجیک نسبت به گوگوش هم از ویژگیهای او است. با آنکه این بانوی هنرمند هیچ کاری نمی‌کند اما به خاطر حضورش و به خاطر بودنش و به خاطر سکوت پرمعنایش در این سالها یک پدیده قابل توجه است. کمتر ایرانی را من می‌شناسم که این حس را نسبت به گوگوش نداشته باشد و او را از آن خودش نداند و خودش را با او هم احساس نداند. و این اتفاق برای کمتر خواننده، هنرمندی در طول زندگی اش می‌افتد.

هما سرشار - نویسنده و روزنامه نگار

علت محبوبیت زیاد گوگوش چیست؟ پاسخ به این سؤال از جهتی آسان است و واز جهتی دیگر مشکل. برای اینکه واقعا تمام علتها را نمی‌شود پیدا کرد، لاقلاً بنده نمی‌توانم پیدا بکنم. یا زمان بیشتری می‌خواهد. برای آنکه باید آن دوره‌ای که ایشان کارش را شروع کرد بررسی بشود و از جهات مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی بررسی شود که ما در چه شرایط خاصی بودیم که یک مرتبه یک چهره‌ای اینچنین محبوبیتش را در داخل ایران و چه در بین فارسی زبانهای خارج از ایران پیدا می‌کند.

به نظر من یکی از جهات محبوبیت فوق العاده گوگوش و شهرت فوق العاده اش در درجه اول استعداد بسیار سرشار شخص خودش بوده که حتماً به ارث برده و خداداد است. بدون این که او یک کلاس خاصی را گذرانده باشد یا تبلیغ

خاصی دیده باشد از کودکی با پدرش روی صحنه بوده و حرکاتی را که به او می‌گفتند اجرا می‌کرده... و چه بسا خودش هم حرکات ابتکاری از خودش داشته که تعجب همگان را برمی‌انگیخته. بعد از استعداد شخصی به نظر بنده این است که گوگوش در دوره‌ای در ایران فعالیت اصلی خودش را شروع کرد که دوران شکوفایی اقتصادی ایران بود. مردم ظاهراً در رفاه بودند، از نظر مادی لااقل. در دوره رفاه مردم به مسائل تفریحی و ترانه‌ها و این قبیل مسائل بیشتر توجه نشان می‌دهند. این نکته ثابت شده.

مسئله دیگر همزمان بودن این دوره با فعالیت گسترده و سائل ارتباطات جمعی و به خصوص تلویزیون بود. تلویزیون ایران در آن سالها تاسیس شده بود، تمام شهرستانها و دهات ایران تلویزیون داشتند و فعالیت گوگوش با این گستردگی فعالیت تلویزیون ایران همزمان بود. مسئله دیگری که بیشتر از هر چیز دیگر کمک می‌کرد این بود که کار گوگوش بیشتر تصویری بود. یعنی او در تصویر و حرکت بسیار هنرمند بود. رقص و حرکتی که با آوازش، با صدایش توی هم می‌کرد و تصنیفهایی که می‌خواند، اینها کاملاً تازگی داشت و قبل از او چنین حرکتی در بین خواننده‌ها وجود نداشت. و همزمان شدن این حرکات با پخش سراسری تلویزیون اینها را با هم دست به دست داد. گوگوش هنرمند تصویرساز است.

منوچهر سخایی - خواننده و روزنامه نگار